

بچه‌های صحرا

واریس دیری

ترجمه‌ی

محمدعلی مهمان‌نوازان



انتشارات فروارید

فهرست

۵	درباره‌ی نویسنده.....
۷	مقدمه‌ی مترجم.....
۱۱	پیشگفتار.....
۱۷	۱. زندگی سوم من.....
۶۱	۲. جزیره‌ی مقدّسان.....
۹۷	۳. این کار باید متوقف شود؛ همین حالا باید متوقف شود.....
۱۳۱	۴. کودک به تنهایی نمی‌تواند از خودش مراقبت کند.....
۱۶۵	۵. این کار را این‌جا هم انجام می‌دهند.....
۱۸۵	۶. این کار ربطی به مذهب ندارد.....
۲۰۷	۷. پرونده‌های مربوطه باید در دادگاه مطرح شوند.....
۲۲۷	سخن آخر: من رؤیایی دارم.....
۲۳۱	ضمیمه‌ی ۱.....
۲۳۷	ضمیمه‌ی ۲.....

زندگی سوم من

خیس عرق بیدار می‌شوم. هنوز خیلی زود است، ساعت هنوز شش هم نشده. شب کوتاه و ناآرامی را گذراندم. مدام از خواب‌های عمیق و ترسناکی می‌پریدم. دوباره چشم‌هایم را می‌بندم اما همچنان آن تصاویر وحشتناک را می‌بینم: اتفاقی در یک هتل ارزان قیمت، کم‌جا و تنگ با کاغذیواری‌هایی زردشده. دختری روی تخت دراز کشیده، شاید ده ساله باشد. به‌هرحال بیشتر از دوازده سال ندارد. عریان است. چهار زن دور تخت ایستاده‌اند و او را نگه داشته‌اند. پاهای بچه از هم گشوده است و پیرزنی که یک چاقوی جراحی در دست دارد، جلوی او می‌نشیند. ملافه غرق خون است. دخترک جیغ‌های گوشخراشی سر می‌دهد. مدام جیغ‌وداد می‌کند. جیغ‌هایش صاف در قلب من رخنه می‌کند.

همان جیغ‌ها بود که مرتب مرا می‌پراند. به‌نظر می‌رسد صدای آن در اتاق خود من انعکاس می‌یابد. پاکیشان از تخت بیرون می‌آیم و یک لیوان آب می‌نوشم. از پنجره بیرون را نگاه می‌کنم. کم‌کم دارد سپیده می‌زند. من در وین هستم و کسی جیغ نمی‌کشد. به خودم می‌گویم که این فقط یک

خواب بوده است.

همین دیشب از سفر آخر هفته به کاردیف^۱ برگشتم. پیش از آن که به وین نقل مکان کنم، چند سالی در پایتخت ولز اقامت داشتم. راستش فقط می‌خواستم آن‌جا به چند دوست سر بزنم و کمی استراحت کنم و برای این اتفاق لحظه‌شماری می‌کردم، اما اوضاع طور دیگری پیش رفت. شبش قرار بود با هواپیما برگردم و دوستان مرا برای ناهار دعوت کرده بودند. همه‌ی ما از مدت‌ها قبل یکدیگر را می‌شناختیم و مجلس‌مان پر از گپ‌وگفت و خنده بود: خیلی حرف‌ها داشتیم که به هم بگوییم. اما مرد جوانی آن‌جا بود به اسم ماریام^۲ که واقعاً ساکت بود؛ تمام مدت حرفی نزد. فقط به من نگاه می‌کرد، موقع صرف غذا هم مشتاقانه مرا تماشا می‌کرد. اصلاً سردرنمی‌آوردم چرا. وقتی زمان رفتنم شد و با بقیه خداحافظی کرده بودم، او تا دم در همراهم آمد، بنابراین فرصت را غنیمت شمردم و از او پرسیدم موضوع چیست. به من گفت: «واریس، من واقعاً استقامت تو را تحسین می‌کنم. هیچ‌وقت نمی‌دانستم ختنه چنین عذابی برای دخترها به همراه دارد. دلم می‌خواهد کمک کنم تا مردم در این باره بدانند. اکثر مردم اصلاً چیزی در این مورد نمی‌دانند. این عمل صرفاً به این دلیل انجام می‌شود که همیشه انجام شده و روال همین بوده. هیچ‌کس به عواقبش فکر نمی‌کند.»

لبخند زدم. مرتب مردان بیشتری به این درک می‌رسند که مثله کردن جنسی دختران کار نادرستی است. این امید تازه‌ای به من می‌دهد. ای کاش این کار به کل منسوخ می‌شد و برای همیشه به تاریخ می‌پیوست.

یکدفعه ماریام خیلی جدی شد. «اما می‌خواستم یک چیز دیگر را برایت بگویم. چند روز پیش ماجرای واقعاً وحشتناکی را شنیدم.» شروع به تعریف ماجرا کرد و از یک خانواده‌ی آفریقایی در کاردیف برایم گفت که

۱. Cardiff: پایتخت کشور ولز. (م)

می‌خواستند دختر ده‌ساله‌شان را ختنه کنند. آن‌ها اتاقی در یک هتل گرفتند و با یک پیرزن اهل لیبی هماهنگ کردند تا در ازای دریافت ۲۰۰ پوند آن عمل بی‌رحمانه را آن‌جا انجام دهد. اما چاقو لغزید و دخترک به قدری خون از دست داد که مجبور شدند او را پیش دکتر ببرند. ماریام گفت: «و این جور شد که من از ماجرا باخبر شدم. چیزی نمانده بود دخترک بر اثر خون‌ریزی بمیرد.»

پرسیدم: «کسی به پلیس خبر داد؟»

گفت: «نمی‌دانم.»

«اسم آن خانواده چیست؟ کجا زندگی می‌کنند؟ الان حال آن دختر خوب است؟» او را سؤال پیچ کردم، اما ماریام از جزئیات قضیه خبر نداشت. گفت: «برای همین است که احساس خیلی بدی دارم. می‌دانم که این اتفاق افتاده اما نمی‌توانم کاری بکنم.»

این اولین باری نبود که از یک مورد مثله کردن جنسی در اروپا باخبر می‌شدم. کتاب‌هایی که نوشته بودم، به‌نوعی مرا به چهره‌ای نمادین در مبارزه برای از بین بردن ختنه‌ی زنان بدل کرده بود، بنابراین مردم مرتب درباره‌ی این رسم شوم که در خانواده‌های عرب و آفریقایی انجام می‌گرفت، برایم می‌گفتند. اما هر بار که سعی می‌کردم اطلاعات کافی به دست بیاورم تا پلیس را از موضوع باخبر کنم، مردم طفره می‌رفتند. تمام اقوام آفریقایی به‌خوبی می‌دانند که این عمل با پشت سر گذاشتن مرزهای زادگاه‌شان متوقف نمی‌شود، بنابراین حتماً زن‌ها و دخترهایی در اروپا هستند که متحمل این عمل شده‌اند. هیچ‌کس چیزی بیشتر از این بروز نمی‌دهد. اگر فقط یک پزشک یا یک بیمارستان این‌جا در کاردیف با این اتفاق سروکار داشتند، آن وقت مطمئن بودم که چیزی دستگیر می‌شود.

تا پروازم زمان کمی مانده بود و من این زمان را صرف صحبت کردن با تمام افرادی که می‌توانستم کردم، به تمام کسانی که در کاردیف فکر می‌کردم